نگاه سیاستمدار

نقشه راه عراق

موفق الربیعی*
ترجمه: نیره محمودی

تاکنون بحث‌های زیادی در مورد عقب‌نشینی نیروهای ائتلاف و آمریکا از عراق مطرح شده، اما هنوز هیچ جدول زمانی مشخصی برای آن تعیین نشده است. با این حال یک «نقشه راه» غیررسمی برای کاهش نیروهای خارجی وجود دارد که در نهایت به عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی منجر خواهد شد. این نقشه راه نه تنها مبتنی بر زمان‌بندی است، بلکه مهمتر از آن بر مبنای دستاوردی است که در راستای اهداف مورد نظر در احیای امنیت عراق کسب می‌شود.

عراق دارای ۱۸ استان است که از نظر تامین امنیت در رتبه‌های مختلفی قرار گرفته‌اند. هر یک از این استان‌ها در نهایت بر وضعت امنیتی خود به استثنای بروز یک بحران بزرگ، نظارت دارند. اما پیش از این استان‌ها باید حداقلی از الزامات اولیه را به عنوان شرط اعطای این نوع نظارت، رعایت کنند. برای مثال میزان فعالیت‌های تروریستی باید پائین باشد یا روندی نزولی را نشان دهند. ارتش و پلیس محلی نیز باید توانایی مقابله با گروه‌های تروریستی و شبه‌نظامیان و گروه‌های نظامی را دارا باشند و همچنین بتوانند مرزهای خود را کنترل کنند. افزون بر این در هر یک از استان‌ها باید یک مرکز کنترل و فرماندهی زیر نظر فرماندار به وجود آید که با اتاق وضعیت نخست‌وزیر ارتباطی مستقیم داشته باشند.

با وجود وضعیت پیچیده و مستمر خشونت‌ها در عراق امروز، این طرح هم‌اکنون در دستور کار قرار دارد. تمام فرمانداران در مورد اهداف نهایی این طرح توجیه شده‌اند. نوری المالکی نخست‌وزیر کنونی و نیروهای ائتلاف آن را مورد تایید قرار داده‌اند و ارزیابی‌های استان‌ها نیز انجام گرفته است. هیچ کس تصور نمی‌کند که این کار آسانی است، اما عزم لازم در میان نیروهای ائتلاف و عراقی برای آغاز گام‌های نهایی در راستای برخورداری از یک دولت عراق مسئول که خود را در برابر مدیریت و امنیت پاسخگو بداند، به وجود آمده است. از این رو هم‌اکنون چهار استان از ۱۸ استان عراق آماده انتقال قدرت هستند – دو استان در شمال (اربیل و سلیمانیه) و دو استان در جنوب (میسان و المثنی). ۹ استان دیگر تقریباً در حال آماده شدن هستند.

عراقی‌ها امیدوار هستند که با پایبندی فرمانداران هر یک از استان‌ها به این اهداف دشوار، تا پایان سال ۲۰۰۸ به در دست گرفتن کنترل کامل این کشور نائل آیند. بدین ترتیب شاهد کاهش عمده نیروهای خارجی خواهیم بود. «ما در انتظار کاهش عمده حضور نیروهای آمریکایی تا پایان سال جاری به زیر ۱۰۰ هزار تن هستیم و امیدواریم که باقیمانده این نیروها نیز تا انتهای سال ۲۰۰۷ به خانه‌های خود بازگردند.»

پایان حضور نیروهای ائتلاف در خیابان‌های عراق، می‌تواند مردم را که نیروهای خارجی را اشغالگر می‌دانند تا آزادیبخشانی که با هدف آزادی آنها آمده‌اند، مجاب

کند. چنین رویدادی در عین حال موانع روانی و این بهانه را که باید بسیاری از عراقی‌ها به نیروی به اصطلاح مقاومت بپیوندند، بی‌اثر خواهد کرد. خروج نیروهای خارجی همچنین این فرصت را به دولت عراق خواهد داد تا با برخی از کشورهای همسایه که تاکنون به دلیل آن چه که آن را «اشغالگری ائتلاف» می‌نامند و تاحدی با مقاومت همدردی داشته‌اند، روابط مستحکمی برقرار کند. اگر اختلافات قومی به نزاع با همسایگان عراق منجر شود، باید صریحاً و سریعاً مورد خطاب قرار گیرند – و به مخالفت متظاهرانه با حضور نیروهای خارجی در عراق محدود نباشد.

افزون بر این، عقب‌نشینی نیروهای خارجی از عراق دولت این کشور را در نظر مردم آن مشروعیت می‌بخشد. خروج این نیروها از عراق به تعبیر برخی جاودانگی بخشیدن به دولت اتحاد ملی است. این هدفی تحسین‌برانگیز یا آسان نیست، بلکه با در نظر گرفتن این که بسیاری از وزرای جدید در شرایط پارتیزانی فعالیت می‌کنند، بیانگر دستاوردی مهم است. این وزیران اغلب با مردمانی مواجه هستند که دورانی از عداوت و بی‌اعتمادی را با آنها سهیم بوده و پشت سر گذاشته‌اند. اما ماهیت دولت اتحاد ملی به دلیل این که مبتنی بر اجماع نظر است، ممکن است ضعیف جلوه کند. بدین ترتیب باز هم خروج نیروهای خارجی می‌تواند دولت نوپای ما را تقویت کرده و باعث دوام آن تا چهار سال که قرار است قدرت را در دست داشته باشد، شود.

در حالی که عراق تلاش می‌کند تا استقلال خود را در راستای پاسخگویی بیشتر در قبال اقداماتش به ویژه در حوزه تامین امنیت، از آمریکا و نیروهای ائتلاف بازیابد، نیروهای خارجی با نفوذی نیز وجود دارند که سعی می‌کنند دولت ما را همچنان به خود وابسته نگاه داشته و همچنان نقشی نظارتی را در بسیاری از تصمیمات کلیدی ایفا کنند. هرچند که ممکن است این رویکرد در مدت زمانی کوتاه منافعی را تامین کند، اما در درازمدت تنها در جهت تضعیف دولت عراق بوده و در نهایت به یک فرهنگ وابستگی رهنمون خواهد شد. عراق چاره‌ای جز خارج شدن از زیر سایه آمریکا و نیروهای ائتلاف ندارد و خودش باید مسئولیت تصمیماتش را به عهده داشته و از اشتباهاتش عبرت بگیرد. این کشور باید با آگاهی از این که دوستان و هم‌پیمانان ما در صورت نیاز ما را حمایت و یاری می‌کنند، راه‌حل‌هایی مختص به عراق برای مشکلات عراقی بیابد.

*مشاور امنیت ملی عراق

تشابهات و اختلافات دو جنگ

جنگ واقعی جنگ رسانه‌ای

ملوین آر. لایرد
ترجمه: محمدحسین باقی

بخش دوم

■ **دستاویزی برای جنگ**

در این تبادل اعتماد، پرزیدنت بوش آغاز بدی را تجربه کرد. نیکسون هم همین مشکل را داشت. هم جنگ عراق و هم جنگ ویتنام براساس شکست‌های اطلاعاتی و احتمالاً دروغ محض آغاز شدند. این مسئله در مورد ویتنام بسیار بد بود. جایی که خطاهای اطلاعاتی از ناکامی ما در هضم آنچه که «هوشی مینه» را در دهه ۱۹۵۰ تهییج کرد، زاده شد. اگر ما عمق ناسیونالیسم او را فهمیده بودیم، قادر می‌بودیم که در ابتدا کمونیسم او را از مسیر خارج کنیم. عذر بدتر از گناه برای اقدام سریع و بدون فکر به جنگ ویتنام، حادثه خلیج تونکین بود. ناوشکن قدیمی من «USSMaddox» به حمایت از خلیج تونکین ۲۵ مایل آن‌سوتر از ساحل ویتنام جنوبی در ۲ آگوست ۱۹۶۴ پرداخت، در زمانی که از سوی سه ناوچه اژدرافکن ویتنام شمالی مورد حمله قرار گرفت. آن حمله انفرادی به مثابه یک انحراف در نظر گرفته نشد اما دو روز بعد «یو. اس. اس. ترنرجوی» به «یو اس اس مادوکس» ملحق شد، گزارشی فاش شد مبنی بر اینکه خلیج مجدداً آماج حمله بوده است. از همه آن چیزی که من قادر به تعیین آن بودم زمانی که ۵ سال بعد اعزام نیروها را به‌عنوان وزیر دفاع خواندم، هیچ حمله دومی وجود نداشت.

در یک شب تاریک، سردرگمی، هیستری و قطع و وصل وسایل ارتباطی وجود داشت. پرزیدنت جانسون و وزیر دفاع مک نامارا اطلاعات نادرست را یا لاپوشانی می‌کردند و یا اشتباه تعبیر می‌کردند و مک نامارا، با بیانی که کمتر از جنگ بود سریع آن را به کنگره منتقل می‌کرد اما در هر حال منجر به جنگ می‌شد. من، همراه با ۵۰۱ همکار در مجلس سنا و مجلس نمایندگان به قطعنامه خلیج تونکین رای دادیم که بهانه جانسون برای تخریب نقش ما در ویتنام بود. تا آن وقت، ایالات متحده نیمی تماشاچی، نیمی مبارزه‌جو و نیمی مشاور بود. در عراق، اشتباه فاحش اطلاعاتی در مورد سلاح‌های کشتارجمعی صدام بود، که در نهایت ممکن است انگیزه واقعی بوش برای رفتن به سوی جنگ باشد و یا نباشد. برداشت من این است که بهتر بود درک کنیم که صدام آنقدر که ما تصور می‌کردیم در توسعه سلاح‌های کشتار جمعی جلو رفته است، واقعاً پیشرفت نکرده بود. واقعیت درباره سلاح‌های کشتار جمعی در عراق هر چه که باشد، نمی‌توان گفت ایالات متحده تدریجاً یا پنهانی و یا بدون برنامه قبلی به عراق تاخته است، همان‌گونه که درباره ویتنام چنین تصور می‌کنیم.

■ **انجام وظیفه؟**

اشتباه درباره وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق منجر به نارضایتی بسیاری شده مبنی بر این که ایالات متحده براساس تظاهر به دروغ جنگ را به راه انداخت و آنچه که به‌عنوان دفاع از خود آغاز شد فرآیند ملت‌سازی را با خسران‌هایی مواجه کرد. به واقعیت جنگ همین است. جنگ نه قابل پیش‌بینی است و نه مرتب. این نسل از آمریکایی‌ها با عملیات سریع توفان صحرا در سال ۱۹۹۱ خوش خیال و تباه شدند، زمانی که جورج بوش اول به ماموریت آزادسازی کویت پرداخت و نیروها را به وطن بازگرداند.

واقعیت این است که جنگ‌ها اموری سیال هستند و مأموریت‌ها متغیر. این بیشتر یک قاعده است تا یک استثنا. آن موضوع در ویتنام درست بود و امروزه درباره عراق هم درست است. هدف اولیه آمریکا در جنوب شرق آسیا، توقف توسعه کمونیسم بود. با تغییرات حاصله در رابطه میان شوروی و چین و سرکوب ۱۹۶۵ جنبش کمونیستی در اندونزی، تهدید امپراتوری کمونیست کاهش یافت. ایالات متحده که بی‌میل به ترک ویتنام نبود، رسالت خود را به استقلال ویتنام تغییر داد. جورج بوش پسر تشویق به این شد که ما باید سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را بیابیم و با اطلاعاتی که به او داده شد آنچه را که احساس می‌کرد انجام داد. وقتی ما سلاح‌های مرگبار نیافتیم، نامعقول است که تانک‌ها و تجهیزات را جمع کنیم و به کشور خود بازگردیم. لذا اکنون یک رسالت جدید وجود دارد و آن دگرگون کردن عراق است و این تصمیم بدی نیست. بوش عراق را به مثابه خط مقدم جنگ علیه تروریسم می‌داند نه به دلیل اینکه تروریست‌ها در آنجا مستولی‌اند بلکه به دلیل فرصتی است که برای جایگزینی سیطره افراط گرایان شبه‌نظامی اسلامگرا در سراسر منطقه فراهم آورده است. اوج قدرت بوش در این است که تروریست‌ها به این اعتقاد برسند که او تا آخر در جنگ با تروریست‌ها ثابت‌قدم می‌ماند. من حوصله ندارم برای آن افرادی که نمی‌توانند تصویر بزرگ را ببینند و اینکه نیافتن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را به «ناکامی» تعبیر می‌کنند، استدلال کنم. اکنون برای اینکه عراق در مسیر جدیدی قرار دارد، بوش فرصت شکل دادن مجدد به منطقه را داراست. «ملت‌سازی» یک صفت یا یک شعار نیست. بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ملت‌سازی جزء وظیفه ما شده است. متاسفانه، بوش کار ناهمگونی درباره آشکار کردن پیام‌های خود، به‌ویژه از زمانی که از فشار انتخابات مجدد آسوده‌خاطر شد، انجام داده است. نیکسون قدرت رهبری را به دلیل واترگیت از دست داد و بنابراین زمینه نبرد برای کسب اقبال و حمایت عمومی را نیز از کف داد. در عوض، من معتقدم مردم آمریکا هنوز خواهان دنباله‌روی از بوش هستند البته اگر آنها درکی واضح از آنچه که به نفع یا ضررشان است، داشته باشند. نظرسنجی‌های اخیر که نشان‌دهنده روند رو به کاهش حمایت از جنگ است علامتی به رئیس جمهور است که باید واقعیات را به مردم آمریکا بگوید. وقتی که نیروها در حال دادن تلفات هستند، فرمانده نباید کم‌سخن، بیهوده‌گو و پنهان‌کار باشد. ما آن را در ویتنام آموختیم.

بوش در حال باختن جنگ رسانه‌ای است. با انجام همان اشتباهات استراتژیکی که ما در ویتنام مرتکب شدیم. ژنرال آبرامز مکرراً درباره ناامیدی‌اش از جنگی که رسانه‌های آمریکایی در داخل به نمایش می‌گذاشتند، در مقایسه با جنگی که از نزدیک مشاهده کرده بود، با من صحبت می‌کرد. درک آبرامز از شکست در جنگ رسانه‌ای از صدها ملاقاتی برمی‌خیزد که در دفتر او در سایگون با ۵۰۰ خبرنگاری که در سایگون مستقر شدند برگزار می‌شد؛ ملاقات‌هایی که برای ثبت در تاریخ ضبط می‌شدند. (متن نوارهای پیاده شده ـ به وسیله لوئیس سورلی در کتاب اخیرش گاهشمار ویتنام: نوارهای ژنرال آرامز، ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۲ جمع آوری و مورد تحلیل قرار گرفته است.)

در ویتنام، گزارشگران بنا به میل خود تقریباً در سراسر کشور شایعه پراکندند و کار آنها باعث شد که اولین جنگ تلویزیونی به داخل آمریکا راه یابد. تا زمان آن جنگ، خانواده‌ها با نگرانی درمورد رفاه سربازانشان به خانه بازمی‌گشتند، اما نمی‌توانستند خطر را دریابند. پدران و مادران سربازان آمریکایی که در جنگ دوم جهانی به خدمت گرفته شدند، اگر گزارش همزمان و واقعی CNN را از آن حوادث مهم به سبک «نجات سرباز رایان» دیده بودند، ممکن بود فکر کنند که اروپا ارزش نجات دادن نداشته باشد. عملیات طوفان صحرا خبری بود که برای اولین‌بار ۲۴ ساعته بر روی آنتن بود. ۱۲ سال بعد، شیوه تعامل روزنامه‌نگاران با واحدهای رزمی در عراق ایده‌ای قابل اعتماد بود، اما در عین حال بدین معنا بود که تلفات بر روی نوار ثبت شده و سپس در برنامه‌های خبری هزاران مرتبه نمایش داده می‌شود.

مرگ ۱۰ غیرنظامی در یک بمب‌گذاری انتحاری بارها نمایش داده شده و تحلیل می‌شود و لذا معادل روانی ۱۰ هزار مرگ است. خطری که یک سرباز آمریکایی با آن روبه‌رو است بر روی نوار ضبط شده و تهدیدی برای پدر و مادر و خواهر و فرزند فرد آمریکایی‌ها از سلامت فرزندان خود محسوب می‌شود. من تماس‌های تلفنی بسیاری با خانواده‌های عزادار داشتم تا اینکه بتوانم از غم فقدان یک زندگی بکاهم. اما من در جنگ نبودم و البته این عمل من از درون، از نقطه نظر آنهایی که داوطلب برای جنگ بوده‌اند و برای چنین آرمانی آموزش دیده بودند به‌نظر متفاوت می‌آید (از درون جوش و خروش برای پیروزی در جنگ و از برون همراهی و تسلیت با خانواده‌های عزادار). برای یک سرباز، جاخالی دادن از گلوله یک تک‌تیرانداز در وسط مرکز بغداد کاری هر روزه است. اهمیتی ندارد که چقدر به آن بال و پر دهند.

سرباز اگر به رسالت خود اعتقاد و باور داشته باشد، در روز دیگر هم شانه خود را بالا انداخته و از همان خیابان عبور می‌کند. مهم برای بوش، متصل کردن و ارتباط دادن همان معنا از رسالت به مردمانی است که به وطن باز می‌گردند. رویکرد کابوی گونه مربوط به غرب تگزاس او – اول شلیک می‌کند و بعد به پرسش پاسخ می‌دهد یا اول کار را انجام می‌دهد بعد فکر می‌کند و منتظر نتیجه می‌شود – کارگر نیست. با گرایش و خواست او به بسته‌بندی کردن و ارائه آن به مثابه یک عمل انجام شده، بوش در پایان مرحله نبرد در جنگ عراق اعلام کرد «ماموریت به نتیجه رسید». اما آنچه مسلم بود این بود که جنگ خاتمه نیافته بود بلکه آشکارا ماموریت، تازه آغاز شده بود. رئیس جمهور باید یک پیام ساده و یک رسالت را به هم مرتبط کند. دقیقاً همان‌گونه که گسترش کمونیسم در دهه ۱۹۶۰ بسیار واقعی بود، لذا گسترش بنیادگرایی رادیکال اسلامی هم امروز بسیار واقعی است. بنیادگرایی یک ترس خزنده تا زمان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود، زمانی که خود را به گونه‌ای نشان داد که ظرفیت تهدید ما را داراست. عراق تنها جای منطقی بود که می‌شد با حکومت سکولار و زیرساخت‌های مدرنش جنگید همراه با جمعیتی که آماده سرنگونی دیکتاتور خود بود. سربازان ما فقط برای حفظ حق رأی برای عراقی‌ها می‌جنگند، آنها برای حفظ فرهنگ مدرن، دموکراسی غربی، اقتصاد جهانی و همه آنچه که با گسترش بربریت به نام مذهب مورد تهدید قرار می‌گیرد، می‌جنگند. رسالت و پیام همان است. اما این، از لحاظ سیاسی درست است و نه آرامش‌بخش. اما واقعیتی است و گاهی اوقات واقعیت به بازاریابی خوبی نیاز دارد. کاندولیزا رایس تنها فرد در دولت است که این پیام را درک و آشکارا و مصراً بیان کرده است. وقتی او مشاور امنیت ملی بود، رسانه‌ها ظاهراً برای به حاشیه راندن موضوعات تکراری او مصمم بودند شاید بدین خاطر که او به‌عنوان تنها کسی که برای رئیس جمهور آب می‌آورد (کنایه از نزدیکی بسیار او با رئیس جمهور) تصور می‌شد. او اکنون به‌عنوان وزیر خارجه آمریکا برای اینکه مستقلاً صحبت کند در موقعیت مناسب‌تری است. دولت هم باید آنچه در توان خود دارد برای اینکه تریبون را در دستان او نگاه دارد انجام دهد.

> **نکته**
>
> **به عقیده من افتضاحاتی که در زندان‌های مورد ادعا در عراق، افغانستان و خلیج گوانتانامو گزارش می‌شود، خاطره‌های تکان‌دهنده‌ای از بدرفتاری با اسرای جنگی خودمان توسط ویتنام شمالی است. شرایط در کمپ‌های فعلی زندان‌های ما، مخوف‌تر و بدتر از زندان «هانوی هیلتون» نیست، اما دلیلی ندارد که خود را به خاطر گذشته سرزنش کنیم. لحظه‌ای که شروع به اخراج زندانیان به کشورهای دیگر می‌کنیم یعنی جاهایی که آنها به طور قانونی شکنجه می‌شوند، زمانی که ما آنها را بدون محاکمه یا اتهامی نگه می‌داریم، زمانی که ما زندانیان را جابه‌جا می‌کنیم تا از چشم بازرسین کنجکاو و صلیب سرخ در امان باشند، زمانی که زندانیان به گونه‌ای غیرقابل توصیف در برابر دیدگان ما می‌میرند، ما در مسیر لغزنده‌ای به سوی سنگدلی و بی‌رحمی قرار می‌گیریم و این باعث تاسف است.**

■ **ساختن یک حکومت مشروع**

همان موضوعی که در ویتنام مطرح بود، اکنون نیز در عراق مطرح است که شامل ساخت جامعه جدیدی از ویرانه‌های پیشین آن است. دو متخصص در مسائل مربوط به ویتنام «جفری رکورد» و «دبلیو، اندرو تریل» اخیراً مقایسه‌ای عمقی و تحلیلی از جنگ‌های ویتنام و عراق برای دانشگاه جنگ ارتش انجام دادند. آنها خاطرنشان کردند که در هر دو جنگ، ایالات متحده به دنبال ایجاد یک حکومت بومی مشروع بوده است. در عراق، هدف ایجاد یک حکومت دموکراتیک است در حالی که در ویتنام ایالات متحده هر رژیمی را که مخالف آمریکا و تهدیدی برای آن کشور نبود و لذا بر فهرست کشورهای درگیر در جنگ سرد نمی‌افزود، می‌پذیرفت.

کسانی که حکومت جدید عراق را «دست نشانده» آمریکا می‌دانند، نمی‌دانند که حکومت و دست‌نشانده واقعی چیست. عراقی‌ها همان‌قدر که مشتاق آن هستند که خودشان باشند، ما هم خواهان موفقیت آنها هستیم.

در ویتنام، یک سفیر آمریکایی به نام فیلیپ حبیب، قانون اساسی آن کشور را در سال ۱۹۶۷ نوشت. انتخابات با تعیین زمانی که از سوی ایالات متحده برای قدرت دادن به افراد فاسد و خودخواهی که در جامه رهبران سیاسی بودند اما چیزی کمتر از دیکتاتور نبودند، مشخص شد.

تعجب اندک این که ناسیونالیست‌های پرشور در شمال، به‌عنوان گروه‌هایی ظاهر شدند که چیزی برای پیشنهاد در چنته دارند. من شخصاً فکر نمی‌کنم که برای حکومت سایگون مقدر شده بود که روزی به خاطر فقدان انسجام از هم بپاشد و ظاهراً شوروی هم نه فقط چنین فکر نمی‌کرد بلکه جنگ را هم دنبال نمی‌کرد. درست است که دولت ایالات متحده در آن زمان جداً نیاز به حکومت مشروع در ویتنام جنوبی را دست‌کم گرفته بود، ولی در عوض تصور می‌کرد که یک حکومت سایه و نیروهای نظامی می‌تواند روزی پیروز شود. در عراق، یک حکومت مشروع، و نه صحنه‌آرایی و تظاهر، باید هدف اولیه باشد. تماشای فرآیند تفرقه‌انگیز نگارش قانون اساسی عراق دردناک بوده و واقعیات متفاوت باید مد نظر قرار گیرند. اما این فرایند، سالم و – مهمتر از همه – بومی است. در بازاندیشی گذشته، می‌توانیم جنگ ویتنام را به مثابه داستانی موفق – هرچند پرهزینه – در فرایند ملت‌سازی بنگریم، هرچند آن دموکراسی‌ای را که ما مردانه برای ساختن آن تلاش کردیم با شکست مواجه شد. سه دهه پیش، آسیا واقعاً با گسترش کمونیسم تهدید می‌شد. جنگ کره یک خاطره تازه است. در مالزی، سنگاپور، اندونزی، فیلیپین و حتی هند جنبش‌های کمونیستی داشتند اثری از خود بر جا می‌گذاشتند. در بسیاری از قسمت‌ها آنها با شکست مواجه شدند زیرا ایالات متحده در ویتنام خطی را ترسیم کرد که منابع را از الهه جنگ سرد، (شوروی)، مکیده و آن را پراکنده می‌کرد. عمدتاً، تاثیر پایداری و حضور ما در عراق قبلاً در سراسر خاورمیانه احساس شده است. احزاب اپوزیسیون خواهان این هستند که صدایشان شنیده شود. زنان محجبه یکصدا پافشاری می‌کنند. نیروهای سوریه لبنان را ترک کرده‌اند. مصر انتخابات برگزار کرده است. ایران بر سر توسعه سلاح‌های اتمی‌اش تحت فشار اروپا و آمریکا به طور همزمان است. صدای تغییر در عربستان به گوش می‌رسد. این جنبش حتی نامی نیز دارد: کفایه Kifaya یعنی «کافی». انگل‌هایی که خود را با افزایش نادیده‌انگاری، ترس و سرکوب در منطقه فربه کرده‌اند در حال لولیدن و دست و پا زدن هستند. اینها مراحل اولیه است و مسابقه هم آغاز خواهد شد.

■ **شورشیان به مثابه دشمنان**

شورشیان در هر دو جنگ دشمن بوده و هستند و شورش‌ها بدون کمک خارجی دوام نیاورده و شکست می‌خورند. در ویتنام، شورشیان قویاً از سوی شوروی کمک مالی شده و به خوبی نیز تجهیز می‌شدند. آنها پیرو رهبری قدرتمند و کاریزماتیک– هوشی مینه – بودند که تغذیه کننده اهداف ناسیونالیست‌های پرشور بود. در عراق، شورش‌ها بدون اینکه رهبری مرکزی مشخص داشته باشند و یا اینکه نگرش یا استراتژی یا دیدگاهی الهی داشته باشند، شکننده و پاره‌پاره شده‌اند و هدفشان چیزی نیست غیر از اینکه می‌خواهند ایالات متحده را از منطقه خارج کنند. اگر آن هدف اکنون تکمیل شود و به نتیجه رسد، همان‌گونه که در نبردهای بی‌شمار نشان داده‌اند، به جان یکدیگر می‌افتند. هرچند که آنها روی کمک خارجی حساب می‌کنند ولی خیرین آنها دمدمی مزاج‌اند و جیب‌پری ندارند. هیچ راهی برای محاسبه تعداد دقیق شورشیان در عراق وجود ندارد، اما به نظر می‌آید که هزاران نفر باشند که به طور نسبی ناچیز هستند. نیروهای کمونیستی در ویتنام تعدادشان در سال ۱۹۷۳ سر به یک میلیون می‌زد. ویتنام شمالی، طی دوره جنگ، ۱/۱ میلیون سرباز و ۲ میلیون غیر نظامی را از دست داد ولی باز هم خواهان جنگ بود. چرا؟ «رکورد» و «تریل» می‌گویند نکته مهم در ادراک هر جنگی که طرف ضعیف‌تر بر طرف قوی‌تر غالب می‌شود، در مفهوم «عدم تقارن حدود» (asymmetry of stakes) است.

پیروزی یعنی «همه چیز برای ویتنام» و «هیچ چیز برای یک آمریکایی متوسط» است. ما منافع اقتصادی اندکی در ویتنام داشتیم. منافع امنیت ملی ما مانع سناریوی دومینویی می‌شد که در آن کل دنیا تحت چنبره و سیطره کمونیسم قرار می‌گرفت در صورتی که ما آسیای جنوب شرقی را از دست می‌دادیم، بودجه کافی برای بر دوش کشیدن مسئولیت آن روز را نداشت. داستان عراق، داستان بسیار متفاوتی است. جایی که دولت بوش در آرزوی آن است که دموکراسی را در کنار و همگام با اسلام در آنجا بکارد. حدود و مانع باید در قالب و چارچوب تداوم وجود دموکراسی باشد و در عین حال موضوع مهم نفت. ما تنها ملتی نیستیم که وابسته به نفت خلیج فارس هستیم. ما این وابستگی به نفت را با هر ملت صنعتی شده در کره زمین مشترکیم. وجود این منابع نفتی را در دستان افراط گرایان مذهبی تصور کنید که ایده اتوپیایی آنها اقتصاد جهانی را متلاشی و فرهنگ را نیز به دوره هزار سال پیش می‌کشاند.

تصور بوش مبنی بر این که می‌تواند دموکراسی را جایگزین سرکوب‌گری کند، پنداری نومحافظه‌کارانه نیست. حمایت ما از دموکراسی ریشه در پایه‌گذاری کشور و ملت ما دارد. به وضوح دموکراسی برای کره زمین بهتر از هر چیز دیگری است.

شاهد آن شجاعت مردم عراق در رفتن به پای صندوق رای در ژانویه ۲۰۰۵ است که با وجودی که اسلحه بر سر آنها بود، رای خود را نشان داد و جهان را شوکه کرد و همه بدبینان را به چالش کشید.

دشمنان آزادی در عراق می‌دانند که انتخابات چه پیام قدرتمندی به بقیه دنیای عرب بود والا آنها با افزایش خشونت پاسخ نمی‌دادند.

هر چند ممکن است مسئله ویتنام در زمانی که شورش‌های داخلی را– که به وسیله ویتکونگ‌ها رهبری می‌شد– شکست داد داستانی موفق باشد اما متاسفانه جبهه ویتکونگ‌ها تنها جبهه در جنگ نبود، جبهه بزرگ‌تر نیروهای نظامی متعارف ویتنام شمالی بودند. ویتکونگ‌ها با ترکیبی از اقناع و زور به طور گسترده سرکوب شدند. ترکیب مشابهی از نیروهای مرگبار علیه رهبران و محرکین شورشی عراقی برای انتخاب پیروانشان در عراق می‌تواند کارگر باشد؛ جایی که شورش تنها دشمن ما است.

در هر حال، ویتنام باید ماجرایی احتیاط‌آمیز تلقی شود، زیرا مربوط به زمانی است که به سبک چریکی در خیابان‌ها یا جنگل‌ها می‌جنگند. برگردیم به اصل مطلب، اینکه سربازان آموزش‌ندیده، غیرحرفه‌ای و ترسیده آمریکایی برای فائق شدن بر ترس و لرز خود در جنگ ویتنام دارای فقر امکانات بودند. غیرنظامیان بی‌گناه بسیاری در شکار بلااستثنای ویتکونگ‌ها در میان دهقانان ویتنام شمالی کشته و به خاک و خون کشیده شدند و برخی از بدترین خاطرات تاریخی از جنگ ویتنام، از این قساوت‌ها نشأت می‌گیرد. سربازان ذخیره ما در عراق بهتر آموزش دیده و بهتر نیز نظارت می‌شوند اما هنوز این پتانسیل برای به خاک و خون کشاندن بی‌گناهان وجود دارد. گزارش‌هایی که از هدف قرار دادن غیرنظامیان عراقی حکایت دارد تنها می‌تواند به فقر آموزشی و فقر دیسیپلین نسبت داده شود. برای توقف سوءاستفاده و اشتباهات سربازان چه در زندان‌ها و چه در خیابان‌ها، دیده‌ها باید به سطوح بسیار بالاتر از آنچه در گذشته بود، بگردند. من به خوبی اقبال عمومی غیرمنتظره برای ستوان ویلیام کالی را به یاد می‌آورم که متهم به قتل عام غیرنظامیان در روستای «مای لای» بود. در دید من، قتل عامی اتفاق نیفتاده بود. اما در محاکمه کالی چنین شد و وقتی آشکار شد که «کالی» سپر بلا است در حالی که افسران ارشد او جان به سلامت بردند سیل نامه‌های اعتراض‌آمیز بود که از سوی آمریکایی‌ها روانه کاخ سفید شد. بهترین شیوه برای اطاعت سربازان پیاده، اطمینان دادن به آنها در مورد این است که فرماندهانشان بدانند که آنها خود مسئول هر نقض عهد و هر بی‌حرمتی هستند.

به عقیده من افتضاحاتی که در زندان‌های مورد ادعا در عراق، افغانستان و خلیج گوانتانامو گزارش می‌شود، خاطره‌های تکان‌دهنده‌ای از بدرفتاری با اسرای جنگی خودمان توسط ویتنام شمالی است.

شرایط در کمپ‌های فعلی زندان‌های ما، مخوف‌تر و بدتر از زندان «هانوی هیلتون» نیست، اما دلیلی ندارد که خود را به خاطر گذشته سرزنش کنیم. لحظه‌ای که شروع به اخراج زندانیان به کشورهای دیگر می‌کنیم یعنی جاهایی که آنها به طور قانونی شکنجه می‌شوند، زمانی که ما آنها را بدون محاکمه یا اتهامی نگه می‌داریم، زمانی که ما زندانیان را جابه‌جا می‌کنیم تا از چشم بازرسین کنجکاو و صلیب سرخ در امان باشند، زمانی که زندانیان به گونه‌ای غیرقابل توصیف در برابر دیدگان ما می‌میرند، ما در مسیر لغزنده‌ای به سوی سنگدلی و بی‌رحمی قرار می‌گیریم و این باعث تاسف است.

در ویتنام، من مطمئن بودم که با توجه به معالجه زندانیان دشمن، ما دست بالا را داریم. من در های کمپ‌های زندان را به سوی بازرسین بین‌المللی گشودم. تا اینکه همین کار را از هانوی انتظار داشته باشیم. در عراق، هیچ اسیر جنگی آمریکایی توسط شورشیان در کمپ‌ها نگاه داشته نمی‌شود. تنها قربانیان کشته‌شده‌ای هستند که بدن‌های آنها بدون سر رها شده و برای ما باقی مانده است. اما این دلیل نمی‌شود که ما هم در عوض قساوت پیشه کنیم.

در باب اندیشه سیاسی

فردریش فون‌هایک

رضا پارسا

فردریش فون‌هایک که در سال پایانی قرن نوزدهم، در وین به دنیا آمد، در فاصله دو جنگ جهانی یکی از اقتصاددانان سرآمد و پرچمدار مکتب اقتصادی مشهور اتریش شد. در سال ۱۹۳۱ او اگرچه برای ایراد یک سخنرانی به مدرسه اقتصادی لندن رفته بود اما در همان‌جا ماند و با پذیرفتن تابعیت بریتانیا به تدریس مشغول شد. این فیلسوف زاده اتریش، بدین ترتیب تاثیرگذاری خود را در انگلستان به نمایش گذاشت وقتی مارگارت تاچر نخست‌وزیر این کشور (۱۹۹۰–۱۹۷۹) مکرراً به اندیشه‌های او استناد می‌کرد. در ۱۹۷۴ جایزه نوبل در اقتصاد به او اعطا شد و پانزده سال پس از آن، آنچه او پیش‌بینی کرده بود، حادث شد.

فون‌هایک بیشتر از آن که به فیلسوفی لیبرال شهرت داشته باشد در انتقاد از سوسیالیسم است که شناخته شده است و بدین ترتیب در سال ۱۹۸۹، فروپاشی سوسیالیسم، جایگاه رفیع او را به نمایش گذاشت. فردریش فون‌هایک منتقد جدی تحلیل اجتماعی برمبنای دیدگاه‌های جمع‌گرایانه بود و این آموزه سوسیالیستی را اشتباهی بزرگ می‌دانست. او معتقد بود این که کل‌های اجتماعی را موجودیت‌هایی مستقیماً قابل مشاهده بدانیم، برآمده از نوعی فضای جمع‌گرایی است. او جمع و اجتماع را نیز برخاسته از ذهنیات و روابط و تعلقات و عملکرد افراد اجتماعی می‌دانست و بنابراین فروگذاشتن فردیت به نفع جمع‌گرایی را غیراصولی می‌پنداشت. هایک اما اگر از نظم اجتماعی سخن می‌گفت بر «نظم اجتماعی خودانگیخته» تاکید می‌کرد. هایک این اصطلاح را نخستین‌بار در «اساسنامه آزادی» مطرح و البته پس از آن در کتاب «قانون، قانونگذاری و آزادی» به صورت مبسوط تحلیل و تبیین کرد. او نهادهای اجتماعی مفید را باگذرگاه‌ها و مسیرهای بکر موجود در طبیعت مقایسه می‌کرد تا سرانجام به اثبات نظریه «نظم اجتماعی خودانگیخته» دست یابد: «نخست هرکس در جست‌وجوی راهی برمی‌آید که به نظرش بهترین گذرگاه است [در طبیعت بکر]. اما این واقعیت که عبور از گذرگاهی

که یک بار قبلاً از آن استفاده شده، آسان‌تر است سبب می‌شود که دیگران هم از آن گذرگاه استفاده کنند. بدین ترتیب گذرگاه‌هایی پدید می‌آید که راهشان کوبیده شده است و تقریباً پس از آن دیگر همه فقط از همان راه استفاده می‌کنند و نه از راه‌های ممکن دیگری که وجود دارد.»

هایک بدین ترتیب معتقد بود که نهادهای اجتماعی مفید نیز همچون این گذرگاه‌ها می‌توانند بی‌هیچ سازماندهی کلی و بی‌هیچ استفاده‌ای از قدرت یا اقتدار شکل بگیرند و در این صورت است که آزادی فرد هم البته خدشه‌دار نمی‌شود. این اقتصاددان سیاسی معتقد بود که پیشرفت را نمی‌توان از پیش مهندسی و برنامه‌ریزی کرد و عقل‌گرایی ساختمانگر به غلط به دنبال برنامه‌ریزی برای پیشرفت و در جهت ایجاد نظم اجتماعی است. از نظر هایک پیشرفت جامعه، مبتنی بر وجود آزادی فردی است، آ